شخصیت پردازی در دیوان حافظ

منصور پایمرد

حافظ‌پژوه

دکتر علی‌محمد حق‌شناس در مقاله‌ای با عنوان «رمان و عصر جدید»[1] عدم اقبال عامه‌ی مردم به مقوله‌ی شـعر را تحولی می‌دانند که در ادبیات فارسـی رخ داده و آن، گذار ادبیات فارسی از مرحله‌ی شـعرمحوری به رمان‌محوری است. آقای حق‌شـناس علت این اتفاق را گذار جامعه‌ی فارسـی زبان از جوامع سـنتی به جوامع مدرن، و نزدیکی آن‌ها به جامعه‌های فرهنگی همگانی و جهانی می‌دانند.

امروزه عدم توجه مردم، تنها به شعر و شعرای کلاسیک و متقدم ما بر نمی‌گردد، که این امر حتی شـاعران نوسرای صاحب‌نام و صاحب‌سبک را شامل می‌شود. درست در چنین کساد بازار شـعری، شـاهد اقبال عامه‌ی مردم به رمان و داستان کوتاه هستیم که این هر دو قالب را از غرب به وام گرفته‌ایم.

حـال با وجـود چنین رکودی که بر بازار شـعر حاکم اسـت، تیراژ بسـیار دیـوان حافظ با تصحیح‌های مختلف و اندازه‌های گوناگون و نرخ‌های متفاوت، که با توجه به سـلیقه‌های اقشار مختلف مردم چاپ و منتشر می‌شود و البته استقبال مردم از این دیوان‌ها جای تأمل دارد.

در کشوری که تیراژ کتاب‌های شعرای مطرح معاصر از ۳-۲ هزار جلد فراتر نمی‌رود، چاپ و انتشار سالانه نزدیک به یک ملیون و پانصد هزار نسخه از دیوان یک شاعر، حیرت انگیز است.[۲]

البته دکتر حق‌شناس در این میان، حافظ را یک استثنا می‌دانند و علت گرایش مردم را به او، در این مرحله‌ی گذار ادبیات از مرحله‌ی شعرمحوری به رمان‌محوری، ناشی از موضوع دیگری می‌دانند که متأسفانه به آن اشاره نکرده‌اند.

اقبال شگفت‌انگیز به شعر حافظ در چنین مرحله‌ی گذاری به علل گوناگونی ارتباط دارد که این مقاله سعی دارد با مبنا قرار دادن مدعای آقای دکتر حق‌شناس، به بررسی شعر حافظ و دست‌یابی به یکی از علت‌های گرایش مردم به دیوان حافظ بپردازد.

به نظر می‌رسد که سبب توجه عموم مردم به اشعار حافظ در ساختار داستانی اشعار او نهفته است.

در میان اشعار حافظ جز معدود غزل‌هایی که حافظ در آن‌ها اشاره‌ای به معاصرینش کرده و از این راه می‌توان به تاریخ تقریبی آن اشعار پی برد، سایر غزل‌های خواجه تاریخ سرایش ندارد[۳]؛ و همان‌گونه که می‌دانیم اشعارش نه براساس تاریخ سرایش که بر پایه‌ی قوافی و ردیف تدوین شده است، بنا براین برای هیچ پژوهنده‌ای امکان‌پذیر نیست تا بتواند سیر تحول روحی، روانی و هنری خواجه را از این طریق معلوم کند، به‌همین جهت برای پی بردن به سیراندیشه‌ها، باورها، علایق و زمینه‌های فرهنگی- اجتماعی و سیاسی او راهی جز این نمی‌ماند که به دیوانش به‌عنوان یک متن واحد نگریسته شود و از چنین منظری بسیاری از ابهام‌ها و پیچیدگی‌های یک بیت یا غزل به‌وسیله‌ی بیت یا ابیات دیگر برطرف می‌شود.

در ادب فارسی دیوان غزلیات هیچ شاعر دیگری ساخت و سازی این‌گونه پیوسته ندارد.

حافظ از همان ابتدای شاعری‌اش یک نظام اندیشگانی منسجم دارد و برای بیان این اندیشه که به هر حال ریشه در گذشته‌ی فرهنگی او دارد و بسیاری از موادش را از آن‌جا به وام گرفته است، اشخاص، مکان‌ها و ابزار مناسب انتقال این اندیشه را می‌آفریند. عناصری چون: موضوع،

اشـــخاص، فضا، مکان‌ها، نمادها و ... همه در اشـــعار شـــاعران پیش از حافظ، کاربرد داشته و به بلوغ خود رســـیده‌اند و خواننده‌ی هم‌عصر حافظ با آن‌ها آشناست. کاری که حافظ می‌کند این است که هم‌چون داستان‌نویسی ماهر از همان ابتدا، شخصیت‌ها و عناصر متن خویش را بـــا طرح و شـناخت کافی برمی‌گزیند و سپس با توجه به فضا و قابلیت‌های هر غزل، به این اشخاص اصلی و حاشیه‌ای، اجازه‌ی رفت و آمد به شعر را می‌دهد.

ابعاد روحی و شـــخصیتی‌این قهرمانان، چه حقیقی و چه مجازی، به مرور شکل می‌گیرد و در هر غزلی که می‌خوانیم با چهره یا چهره‌هایی تازه روبه‌رو می‌شـــویم و از ســـوی دیگر، با ابعاد تازه‌ای از شخصیت قهرمانانی که پیش از این به ما شناسانده شده‌اند، آشنا می‌شویم و سرانجام و در پایان دیوان اســـت که می‌توانیم از شـــخصیت‌های مختلف شعر او یک شناخت جامع و کامل به‌دســـت آوریم. در این میان حتی شـــخصیت‌های فرعی هم تا حد امکان به خواننده شناســـانده می‌شوند و بسیار معدودند شخصیت‌های به اصطلاح سریال‌سازهای امروزی، میهمان، که تنها در یک غزل حضور پیدا کنند و دیگر از آن‌ها در روند شعری حافظ نشانی نمی‌بینیم.

شـــیوه‌های توصیف داســـتان‌واره و اســـتفاده از عناصر داســـتان و نمایش‌نامه به‌عنوان ابزاری زیباشناســـانه برای تأثیرگذاری بیش‌تر و خلق فضایی متفاوت، با توصیه‌ها و تأکیدهای مکرر نیما و به‌کارگیری این توصیه در آثاری که خود به‌وجود آورد، به عرصه‌ی شـــعر فارســـی پا نهاد. اما حافظ قرن‌ها قبل از طرح این اندیشه، با خلق شخصیت‌ها و تیپ‌های متفاوت به دیوان غزل‌هایش شکلی داستان‌واره بخشید.

نظام داســـتان‌واره‌ای دیوان حافظ، برمبنای شـــخصیت‌پردازی و تیپ‌سازی قهرمانان شکل گرفته است که این روش نیز یکی از اسلوب‌های داستان‌نویسی نوین است.

داســـتان‌واره‌ی حافظ، روایتی برســـاخته به‌شـــیوه‌ی سنتی و کلاسیک نیســـت که داستان بر اســـاس توالی منطقی زمانی و خطی پیش برود، بلکه آن‌را باید از دیدگاه داستان‌نویسی مدرن که بر پایه‌ی جابه‌جایی زمان‌ها و رویدادها شکل می‌گیرد، نگاه کرد.

تأثیرگذاری هر داستان یا رمان و نمایش‌نامه، بیش از هر عامل دیگری به خلق شخصیت یا شخصیت‌هایی بر می‌گردد که در ضمیر خواننده چنان جای می‌گیرد که همه‌ی عمر با او همراه شود. کدام داستان یا رمان بزرگ را می‌شناسید که از حضور شخصیت یا شخصیت‌های ماندگار خالی باشد؟ از رمان بینوایان، ژان والژان و کوزت هستند که با ما زندگی می‌کنند و از جنایات و مکافات داستایوسکی، راسکلینکف و سونیا هستند که همه‌ی عمر ما را رها نمی‌کنند البته با طرح کم‌رنگی از داستان.

حافظ نیز در دیوانش حداقل دو شخصیت بزرگ و اسطوره‌ای آفریده است که حجم قابل توجهی از اوراق حافظ‌پژوهی این چند دهه‌ی اخیر به بررسی ابعاد مختلف این دو شخصیت و شناخت و شناساندن آن‌ها پرداخته‌است؛ «پیرمغان» و «رند» که ذهن آشنایان با شعر حافظ هیچ‌گاه از حضور آن‌ها خالی نیست.

برای روشن‌تر شدن موضوع به اشخاصی که در دیوان حافظ به هر صورتی نقش‌آفرینی می‌کنند، نگاهی می‌افکنیم.

شخصیت‌های اشعار خواجه را به‌طور کلی می‌توان به‌صورت زیر طبقه‌بندی کرد:

۱. اشخاص واقعی ـ تاریخی: شاه شجاع، شاه منصور، شیخ ابواسحاق، خواجه قوام‌الدین صاحب‌عیار و...
۲. اشخاص واقعی وابسته به طبقات اجتماعی: محتسب، قاضی، شیخ، زاهد، واعظ، صوفی، سالک و ...
۳. اشخاص حقیقی ـ اسطوره‌ای: پیر (مغان، خرابات، میکده، گلرنگ، طریقت و...)، رند، یار، عاشق، ساقی، مغ‌بچه و...
۴. اشخاص مجازی: باد صبا، نسیم، گل، سمن، بنفشه، ارغوان، شمع و پروانه،بلبل، سیاره‌ها و کواکب (ماه، ستاره، زهره، جوزا و...)، اعضای بدن عاشق یا معشوق (دل، زلف، رخ، چشم، ابرو، خط و...) و بسیار چیزهای دیگر. که البته ما در این مقاله فقط به سه نوع اول می‌پردازیم.

۱. اشخاص واقعی ـ تاریخی

حافظ گاه با صراحت از آن‌ها نام می‌برد و شـعرش دراین مواقع رنگ مدح می‌گیرد. مدح، همیشـه همراه با اغراق، گزاف‌گویی و بزرگ‌نمایی صفات ممدوح، شکل می‌گیرد. صفاتی که معمولاً یا در او وجود نداشته و یا بسیار کم‌تر و ضعیف‌تر از آن‌چه است که شاعر در شعرش بیان می‌کند. در این‌گونه اشعار نمی‌توانیم به صفات حقیقی اشخاص پی ببریم و حتی اگر بخواهیم بر اساس داده‌های شاعر، ابعاد شخصیت ممدوح را بشناسیم، گمراه می‌شویم. اما این امکان برای ما وجود دارد که با مراجعه به تاریخ آن عصر به خصایل و رفتار آن فرد نزدیک شـویم و تصویری واقعی از او به‌دست آوریم. مثلاً وقتی حافظ، شاه شجاع را این‌گونه مدح می‌کند:

دارای دهـر، شـاه شـجاع، آفتـاب ملک　　خاقـان کامـگار و شهنشـاه نوجـوان
سـیمرغ وهـم را نبـود قـوت عـروج　　آن‌جـا کـه باز همـت او سـازد آشـیان
گـر در خیـال چرخ فتـد عکـس تیغ او　　از یک‌دگـر جدا شـود اجزای آسـمان

(قصاید)

تنها نکته‌ی واقعی در مورد شـاه شجاع، همان نوجوان بودن اوست؛ چرا کـه طبق نشانه‌های تـاریخی این پـادشـاه در جوانی بر تخت نشسته است.

اما مشـکل اصلی در شـناخت اشخاص واقعی و تاریخی، آن‌جا رخ می‌نماید که شاعر از ممدوح خود با ابهام و پوشـیده‌گویی سخن می‌گوید و با توجه به زبان چند بطنی حافظ و تأویل و تفسـیرپذیری شـعر او، این شـعر، هم می‌تواند در رثای ممدوح باشد و هم در وصف معشوق زمینی و هم در سـتایش معبود. مثلثی که حافظ بدین طریق می‌آفریند، پیوسـته در ذهن خواننده در حال چرخش است. در بیتی ممکن است یکی از اضلاع این مثلث (ممدوح، معشوق و معبود) پر رنگ‌تر شـود و در بیت دیگر، وجهی دیگر تشخص بیش‌تری بیابد. این ویژگی شعری حافظ چنان در اشعار او فراوان است که نیازی به گزینش نیست. برای نمونه اشعاری از دیوان حافظ را

با هم بررسی می‌کنیم:

گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود؟ پیش پـــایـــی به چراغ تو ببینم چه شـــود؟
یا رب اندر کنف ســـــایه‌ی آن ســـرو بلند گر من ســـوخته یک دم بنشـــینم چه شود؟
آخر ای خاتم جمشـــید همـــــایون آثـار گـــر فتد عکس تو بر لعل نگینم چه شـــود؟
واعظ شـــهر چو مهـــر ملک و شحنه گزید من اگـــر مهر نـــگاری بگزینم چه شـــود؟
من که در کـــوی بتان منـــزل و مأوی دارم گر دهی جای به فردوس برینم چه شـــود؟
خواجه دانست که من عاشقم و هیچ نگفت حافظ ار نیز بداند کـــــه چنینم چه شـــود؟

(غزل ۲۲۲)

در این غزل، « تو» خطاب به‌کیســـت؟ معشـــوق، ممدوح یا معبود؟ در بیت اول و دوم، هر سه با هم آمیخته، اما در بیت ســـوم، جنبه‌ی وصف ممدوح پر رنگ‌تر است و «خاتم جمشید همایون آثار» با توجه به قراین موجود در دیوان خواجه، می‌تواند اشـــاره به پادشـــاه وقت (شـــاه شجاع) باشد.

بیـــت چهارم با وجـــود طنز و تعریضی که به زاهد شـــهر دارد و با توجه بـــه «نگار»، جنبه‌ی زمینی‌اش قوی‌تر است، بنابراین رنگ عشق انسانی در این بیت غالب است.

بیت پنجم، بی‌شـــک باید خطاب به معبود باشـــد، زیرا با توجه به قراین موجود در بیت، تنها اوست که می‌تواند کسی را در بهشت برین منزل دهد.

در بیت آخر، منظور از «خواجه» چه‌کســـی است؟ اشـــاره‌هایی که حافظ در دیگر اشعارش دارد، این احتمال را قوت می‌بخشد که لفظ خواجه اشاره به خواجه جلال‌الدین توران شاه، وزیر شاه باشد.

پس می‌بینیم که در یک غزل ممکن است اشخاص مختلفی حضور پیدا کنند و در هر بیت خطاب‌هـــا با هم متفاوت باشـــند، خواننده یا پژوهنده‌ای که بخواهـــد مخاطب حافظ را فقط یک

شـــخص بگیرد و وجوه دیگر را نادیده انگارد، از یک‌ســو تنها زمینه‌ی فکری و برداشت خود را به دیگر خوانندگان القا کرده اســت و از ســوی دیگر وجه تأویل‌پذیری شــعر را فروکاسته و به جنبه‌ی هنری شعر لطمه زده است.

نمونه‌ای دیگر؛

آن‌که رخســار تو را رنگ گل و نسرین داد　　صبــر و آرام توانــد بــه من مســکین داد؟

آن‌که گیســوی تو را رســم تطاول آموخت　　هــم تواند کرمــش داد مــن غمگیــن داد؟

مــن همــــان روز ز فرهــــاد طمع ببریدم　　که عنــان دل شــیــدا به کف شــیرین داد؟

(۱، ۲، ۳/ ۱۰۸)

در این غزل، چنان ممدوح، معشوق و معبود در هم آمیخته است که به‌سادگی قابل تشخیص نیســت، به‌همین دلیل این غزل، هم می‌تواند تفســیری عرفانی بپذیرد و هــم می‌تواند در وصف ممدوح باشــد و هم در ســتایش معشــوق. تنها در بیت آخر غزل اســت که بــا آوردن نام یک شــخصیت تاریخی (خواجه قوام‌الدین صاحب‌عیار)، که به فرمان شــاه شجاع کشته شده است، وجه تاریخی آن بر وجوه دیگر برتری می‌یابد:

در کف غصه‌ی دوران، دل حافظ خون شد　　از فراق رخت ای خواجه قوام‌الدین داد

۲. اشخاص واقعی وابسته به طبقات اجتماعی

گروهی از شــخصیت‌هایی که در زمان حافظ زندگی می‌کردند و حافظ با آن‌ها مســتقیم یا غیر مســتقم رویارویی داشــته و در اشعارش به تعریض و نقد حرکات و رفتارشان پرداخته است، بیش‌تر به‌صورت نوعی «تیپ» درآمده‌اند؛ قشــرهایی از جامعه که زیرمجموعه‌ی این تیپ‌ها قرار می‌گیرند و معمولاً وابسته به دستگاه مذهب وحکومت هستند و حافظ با انگشت نهادن بر صفات

کلی و چشم‌گیرشـــان و بدون در نظر داشـــتن خصیصه‌های رفتاری هر فرد، آن‌ها را وارد دنیای شعری خویش می‌کند. اشخاصی چون: شیخ، صوفی، محتسب، قاضی، زاهد، واعظ و ... اما گاه در اشـــعـــار خواجه پیش می‌آید کـــه نام یکی از این تیپ‌های شـــخصیتی، به فرد خاصی اطلاق می‌شود که حافظ با ایهامی که به آن می‌بخشد، این چند معنایی را در ذهن خواننده دامن می‌زند و از یک‌سو راه گریزی برای خود تعبیه می‌کند تا بتواند از تفتیش دستگاه حکومتی بگریزد و از سوی دیگر بر وجه هنری شعرش می‌افزاید و حرف و پیامش را به خواننده‌ی شعر منتقل می‌کند.

به‌عنوان نمونه، «محتسب» در زمان حافظ به مأمور حکومتی اطلاق می‌شده که حکم داروغه و مأمور امر به معروف و نهی از منکر را از طرف حاکم داشـــته اســـت، به «امیر مبارزالدین» این فرمان‌روای قشری که شادی و شادخواری را از مردم شیراز سلب کرده بود، اطلاق می‌شده است؛ زیرا وی چنان در امر ســـخت‌گیری و امر به معروف و نهی از منکر عرصه را بر مردم تنگ کرده بود که شیرازیان و حتی پسرش «شـــــــــاه شجاع» به او لقب «محتسب» داده بودند. بنابراین در بسیاری از غزل‌ها وقتی که ما با نام محتسب روبه‌رو می‌شویم، هم می‌تواند دلالت بر یک شخص واقعی و تـــاریخی (امیر مبارزالدین) داشته باشد و هم بر یک تیپ اجتماعی و شخصیتی با همان صفات و ویژگی‌هایی که حافظ برای آن‌ها قائل است. برای نمونه در بیت‌های زیر:

محتســـب شیخ شد و فســـق خود از یاد ببرد قصه‌ی ماســـت که بر هر ســـر بـــازار بماند

یا

محتســـب نمی‌دانـــد آن‌قدر کـــه صوفی را جنـــس خانگـــی باشـــد هم‌چو لعـــل رمانی

در این بیت، محتســـب هم بر داروغه به‌طور عام دلالت دارد و هم بر امیر مبارز الدین به‌طور خاص.

اما حافظ همین «محتســـب» را که یک تیپ حکومتی محســـوب می‌شود به مرور با به دست دادن خصـــال پیچیده و ریاورزانـــه‌اش، از حد یک تیپ فراتر می‌برد، به‌گونـــه‌ای که خواننده به شناختی نسبتاً جامع از محتسب می‌رسد. با هم ویژگی‌های محتسب را مرور می‌کنیم:

۱. گوش به زنگ بودن

اگر چه باده فرح بخش و بـــاد گل‌بیز است به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است

«تیزی» به معنای گوش به زنگ بودن و زرنگی با جنبه‌ی منفی آن است.

۲. رشوه‌گیری

دوســتان دختــر رز توبه ز مســتوری کرد شــد بر محتســب و کار به دســتوری کرد

محتســب رشوه‌گیر است. «کار به دستوری کردن» «یعنی با اجازه، عملی را انجام دادن». زنان هرجایی با رشــوه‌ای که به محتســب می‌پرداختند، با اجازه یا «دستوری» او می‌توانستند به کار و کسب خود ادامه دهند.

۳. ناجوان‌مردی

بــاده بــا محتســب شــهر ننوشــی هشــدار که خــورد باده‌ات و ســنگ به جــام اندازد

محتســب ناجوان‌مرد اســت. اگر چه خود مأمور امر به معروف و نهی از منکر است، اما وقتی پیش بیاید، باده‌اش را می‌خورد و بعد هم ممکن اســت حریفان و هم‌پیاله‌ها را به جرم باده نوشی دست‌گیر کند.

۴. ریاکاری

می ده که شــیخ و حافظ و مفتی و محتســب چون نیــک بنــگری همــه تزویر می‌کنند

محتســب چون ســایر دین‌ورزان ریایی روزگار، مزور و سالوســی است. از درون فاسد و در ظاهر صلاح‌کار است.

۵. خطاهای پنهانی

ای دل طریــق رنــدی از محتســب بیــاموز مست است و در حق او کس این گمان ندارد

محتسب که بر سر گذرها می‌ایستد و دهان مستان را می‌بوید و آن‌ها را به بازخواست می گیرد و به تعزیر می‌ســپارد، خود پنهانی باده نوشیده اســت و از نشئه‌ی می انگوری سرمست است، اما چنان رفتار می کند و خود را به هشیاری می‌زند که کسی گمان شراب‌نوشی به او نمی‌برد.

بــا محتســبم عیــب مگوییــد کــه او نیــز پیوســته چو ما در طلب عیش مدام اســت

این بیت هم، تأکیدی دیگر بر شراب‌خواری پنهان محتسب است.

آن‌چه آمد، آشکارترین صفات و ویژگی‌های ریاورزانه‌ی محتسب است که خواننده به مرور در اشــعار حافظ با آن‌ها آشنا می‌شود. نشــان دادن همین ویژگی‌های ظریف رفتاری است که تا حدودی محتسب را از یک تیپ و شخصیت کلی، به یک فرد ملموس تبدیل می کند و خواننده را با رفتارهای گاه متناقض او تنها می گذارد تا از این طریق به شناختی برسد.

۳. اشخاص حقیقی ـ اسطوره‌ای

این اشخاص، پیچیده‌ترین و رمزناک‌ترین شخصیت‌های داستانی حافظ هستند که عبارتند از:

۱. یار: (دوست، معشوق، محبوب و ...)

۲. عاشق

۳. پیر: (مغان، میکده، خرابات، طریقت، گلرنگ، دردی‌کش و ...)

۴. رند

این چهار شخصیت، اصلی‌ترین شخصیت‌های شعر حافظ هستند. خواجه‌ی شیراز چون یک داستان‌نویس زبردست، تمام تلاش خویش را به‌کار گرفته است تا تمام ابعاد شخصیتی آن‌ها، چه بیرونی و چه درونی از رفتار، خوی، روش، منش و ... گرفته تا شــکل ظاهری را به تصویر کشــد و به نمایش بگذارد تا حضورشــان محسوس و زنده ادراک شود. بعضی از حافظ‌شناسان، «پیر» و

«رند» را نماینده و بیان‌گر دو وجه مختلف از شخصیت حافظ دانسته‌اند.

دکتر نامداریان می‌گوید: «پیر» نماینده‌ی وجه روحانی و معنوی یا به تعبیر دیگر بیان‌گر فرا من وجودی حافظ، و «رند» نشان‌دهنده‌ی وجه زمینی و انسانی او، با همه‌ی خواست‌ها و خواهش‌های طبیعی یک انسان است.[۴] از این منظر می‌توان «عاشق» را نیز جنبه‌ی دیگری از همان شخصیت حافظ دانست که شوریده‌سری، جنون، شیدایی و بی‌تابی او را نمایندگی می‌کند و کم‌تر داستان غنایی را می‌توان یافت که از وجود چنین شخصیتی خالی باشد.

این اشخاص از یک سو جنبه‌ی زمینی و انسانی دارند و از سوی دیگر خصال و صفاتی به آن‌ها نسبت داده می‌شود که فرازمینی و فرازمانی است. از یک طرف پای در زمین و زمانه می‌کشند و از طرف دیگر در ورای این زمین و زمان می‌زیند و رنگی ازلی دارند که حافظ گاه به صراحت با همان واژه‌ی «ازل» یادآور آن می‌شود و گاه با الفاظی چون «روز نخست»، «روز اول» و ... .

برای پرهیز از طولانی شدن کلام، از میان این اشخاص ما تنها شخصیت «پیر» را در دیوان او دنبال می‌کنیم و بررسی سایر شخصیت‌ها را به جستار دیگری وا می‌گذاریم.

بسیاری کوشیده‌اند که مراد حافظ از پیر را پیری خاص بگیرند که در زمانه‌ی او می‌زیسته و حافظ به او سرسپرده بوده است. جامی، یک قرن پس از خواجه در نفحات‌الانس آورده است که: «هر چند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته و در تصوف به یکی از آن طایفه نسبت درست کرده باشد، اما سخنان وی چنان بر مشرب این طایفه واقع شده که هیچ‌کس را به آن اتفاق نیفتاده»[۵] اما با این وجود، این نظریه راه به جایی نبرده است.

اولین ملاقات خواننده با پیر در اولین غزل دیوان حافظ اتفاق می‌افتد. ما نمی‌دانیم که این غزل را حافظ در چه سن و دوره‌ای از زندگی خود سروده و چندمین غزل او بوده است. اما به هر حال، خواجه وجهی از شخصیت پیر مغان را نشان می‌دهد که باید از او اطاعت کامل کرد و در برابر فرمان‌هایش چون و چرا نیاورد، حتی اگر این دستور خلاف قواعد شرعی و عرفی باشد:

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزل‌ها
(۱/۳)

خواننده‌ای که برای اولین بار اشـعار حافظ را می‌خواند، از خود می‌پرسد چرا پیر می‌بایست چنیـن فرمانی بدهد و چرا ما باید آن‌را اطاعت کنیم؟ این پیر مغان کیسـت و چه کاره اسـت؟ پرسـش‌ها بی‌جواب می‌ماند و خواننده باید منتظر بماند تا در ادامه‌ی داسـتان برای این سؤال‌ها، جوابی پیدا کند.

در غزل سـوم، داستان ملاقات دوم اتفاق می‌افتد، در آن‌جا شاعر بدون به‌کار گرفتن هیچ صفت و لقب خاصی برای پیر، با لحن ملایم از خواننده می‌خواهد که به نصایح پیر گوش بسپارد:

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست‌تر دارند
جوانـان سعـادتمند پند پیر دانـا را
۳/۸

اما همین پیری که باید به نصایحش گوش جان بسـپاریم، حتی اگر توصیه‌اش «سجاده به می رنگین کردن» باشد، ناگهان در چند غزل بعد حضور می‌یابد و می‌بینیم که از نظر عرفی و شرعی، بدعت‌گذار و سـنت شـکن است. او مسجد را رها کرده و رو به میخانه آورده است. و بی آن‌که اشاره‌ی صریحی در غزل باشد، ذهن خواننده به سوی داستان شیخ صنعان کشیده می‌شود:

دوش از مسـجد سـوی میخانه آمـد پیر ما چیسـت یاران طریقـت بعد از ایـن تدبیر ما
ما مریدان روی سـوی قبله چون آریم چون روی سـوی خانـه‌ی خمـار دارد پیر ما
(۱/۱۰و۲)

تکلیف خواننده در این میان چیسـت؟ با توجه به شناخت ناقصی که تا این‌جا از پیر به‌دست آورده اسـت و تأکید حافظ به نصیحت‌پذیری از او، حتـی اگر کاری خلاف دین و کیش از ما

بخواهد، باید از گفته‌ی او تبعیت کرد؟ خارخار تردیدی که در دل مریدان افتاده است، در این‌جا به جان خواننده نیز سرایت می‌کند. خواننده باید ۲۷ غزل انتظار بکشد تا دوباره پیر، سر از میان شعری برآورد و لب به پندی مانا بگشاید که این اندرز، بارها و بارها در شعر حافظ به شکل‌های گوناگون تکرار می‌شود:

نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجوزه عروس هزار داماد است

(۳۷/ ۶ و ۷)

و در چند غزل بعد باز بر سرسپردگی خود به پیر مغان تأکید می‌کند و دولت و سعادت خویش را در سر ساییدن بر آستان این پیر می‌داند. چرا؟ هنوز بر ما معلوم نیست:

از آستان پیر مغان سر چرا کشم دولت درین سرا و گشایش درین در است

(۴/۴۰)

باز پیش‌تر که می‌رویم، می‌بینیم که ورد صبحگاهی حافظ، دعا به جان پیر مغان است به این خاطر که او را به میخانه راه نموده است یا این‌که وردی که پیر به او آموخته دعای صبحگاهی اوست:

منم که گوشه‌ی میخانه جایگاه من است دعای پیر مغان ورد صبحگاه من است

پس برای ما روشن می‌شود که یکی از علل ارادت حافظ (به‌عنوان راوی داستان) به پیر مغان، کشاندن او از عالم هوشیاری و زهد به گوشه‌ی میخانه است. به همین سبب است که جواب مدعیان ملامت‌پیشه که او را از تبعیت پیر مغان بر حذر می‌دارند، به جنبه‌ی عام انسانی پیر مغان اشاره می‌کند که او نیز چون هر کس دیگر سرّی از اسرار خداوند را در سر و محبت او را در دل دارد:

گـر پیـر مغان مرشـد من شـد چـه تفاوت در هیچ سری نیسـت که سّری ز خدا نیست

(۹/۷۰)

چیزی نمی‌گذرد که در یک دو غزل بعد باز یکی از علل عشق و ارادتش را به پیر مغان اظهار می‌کند و آن لطف همیشـگی اوسـت، خلاف شیخ و زاهد که لطف و مهربانی او بسته به شرایط و اوضاع روز تغییر می‌کند:

بنـده‌ی پیـر خراباتـم که لطفش دائم اسـت ورنه لطف شیخ و واعظ گاه هست و گاه نیست

(۹/۷۲)

کمی طول می‌کشد تا حافظ پیر را با خود در یک گفت‌وگو رویاروی قرار دهد تا ما سخنانی را از پیر بشـنویم که در ظاهر امر، خلاف قاعده و شرع است و آن دعوت حافظ به شراب‌نوشی اسـت. حافظ در ابتدا از قبول این دعوت سـر باز می‌زند و می گوید: شراب باعث از دست رفتن اعتبـار و آبرویم می‌شـود و در نتیجه احترام و توجه خلق را از دسـت خواهم داد. اما استدلال پیر، بنیادی فلسفی و حکمی دارد به‌گونه‌ای که راه جواب را می‌بندد:

دی پیـر می‌فروش، که ذکرش بـه خیر باد، گفتـا: شـراب نـوش و غـم دل ببـر ز یاد

گفتـم: بـه بـاد می‌دهدم بـاده نـام و ننگ گفتـا: «قبـول کن سـخن و هرچه بـاد باد

سـود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست گـو بهر ایـن معاملـه غمگین مباش و شـاد

بادت به دسـت باشـد اگر دل نهـی به هیچ در معرضـی که تخـت سـلیمان رود به باد»

(غزل ۹۶)

در چنـد غـزل بعد، حافظ سـخنی از پیر نقل می‌کند که با تمام سـخنانی که تـا کنون از او شـنیده‌ایم، متفاوت اسـت و قرن‌هاست که همه‌ی اندیشمندان را به بحث و جدل بر سر این گفته کشانده است:

پیـر ماگفـت: «خطـا بر قلـم صنـع نرفت» آفریـن بـر نظر پـاک خطا پوشـش بـاد !

(۳/۱۰۱)

ایهام بسـیار ظریف و تناقضی که حافظ با شـگرد هنری و بدیعش دراین بیت نشانده، ما را بر سـر دو راهی رها می‌کند. آیا پیر معتقد اسـت که بر قلم آفرینش خطایی رفته است یا نه؟ و این ویژگی پیر در حقیقت با خصلت رندی حافظانه به هم درآمیخته است تا پیر را با لبخندی ژرف و طنزآمیز بر لب، روبه‌روی ما بنشاند که نظاره‌گر حیرت و سردرگمی ماست. مایی که نه می‌توانیم او را به کفرگویی متهم کنیم و نه می‌توانیم راحت از این سـخنش بگذریم و هم‌چنان حیران این پرسش اندیشه‌سوز بمانیم که: بر قلم صنع خطایی رفته یا نرفته است؟

اگر بخواهیم بیت به بیت با پیر حافظ در مسیر این داستان حرکت کنیم، کار به درازا می‌کشد. پـس، از ذکر بعضی ویژگی‌ها و صفات تکراری شـخصیت پیر، که حافظ بـرای تأکید بیش‌تر می‌آورد، خودداری می‌کنیم و به آشـکارترین ویژگی‌های او که به روشـن‌تر شدن شخصیتش کمک می‌کند، اشاره می‌کنیم:

تا این‌جای داسـتان، پیر چهره و رفتاری انسـانی و فرزانه دارد. گر چه او را اندرزگو و فهیم، دانا، پشـت پا زننده به قواعد و ضوابط رسـمی و خشـک سـنتی می‌شناسـیم، اما به هر حال او انسـانی اسـت که در همین زمین و همین زمان، چون دیگران زندگی می‌کند، و تأکیدی بر وجه فرازمینی و فرازمانی او نشـده است. پیر بی زر و زور است و دستش از مال دنیا تهی و پشتش هم به زورمندان روزگار گرم نیست:

پیـر دردی‌کش من گرچه ندارد زر و زور بـس عطا بخش و خطاپـوش خدایی دارد

(۳/۱۱۹)

با این وجود، انسـان دریا دلی اسـت که به یاران خویش اجازه‌ی خبـث و بدطینتی حتی در مقابل دشمنان را نمی‌دهد و بدین‌گونه درس تساهل و مدارا را به دوستان خویش می‌آموزد:

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق‌پوشان فرصت خبث نداد، ارنه حکایت‌ها بود
(۸/۱۹۹)

و او تنها نه نسبت به ازرق‌پوشان ریاپیشه اهل گذشت است که با همراهان و یاران خود نیز با تسامح، عیب‌پوشی و گذشت رفتار می‌کند:

نیکی پیر مغان بین که چو ما بد مستان هر چه کردیم به چشم کرمش زیبا بود
(۲/۱۹۹)

حقی که پیر بر گردن حافظ دارد، حق کمی نیست که بسیار بزرگ و ستودنی است. پیر، کسی است که او را از ظلمات جهل به روشنایی عشق و ایمان می‌کشاند، از فضای بسته، گرفته و قشری مآبانه‌ی مسجد به گوشه‌ی امن و سرخوشانه‌ی میخانه می‌برد و جلد «من پرستی» و خود خواهی او را پاره کرده و در فضای «بی منی»، رهایی و رستگاری رها می‌سازد، حق سنگینی است و به همین دلیل است که حافظ خاضعانه بر آستانه‌ی او سر می‌ساید و حلقه‌ی بندگی‌اش را به گوش می‌کشد:

بنده‌ی پیر مغانم که ز جهلم برهاند پیر ما هر چه کند، عین ولایت باشد
(۴/۱۵۴)

و این رهایی و رستگاری یک مرتبه روی نداده است بلکه پیر، آرام آرام رهایی را به این مرید جزم‌اندیش آموزش داده است. زمانی که این پیر حاضر نمی‌شود خرقه‌ی طاعات و عبادات سالیان دراز او را به جرعه‌ی باده‌ای بخرد، بی اعتباری این طاعات نفس‌پرورانه را به یاد او می‌آورد:

من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت که پیر باده فروشش به جرعه‌ای نخرید
(۵/۲۲۴)

به‌همین جهت، حافظ رفتار ناسپاسانه و دل آزار مریدان را نسبت به این پیر دانا و دل‌آگاه، که

این همه حقّ صحبت و ارشاد به گردنشان دارد را می‌بیند، دلش سخت می‌شکند و شگفتی خود را این‌گونه ابراز می‌کند:

تشـویش وقـت پیـر مغـان می‌دهنـد بـاز　　این سـالکان نگـر که چـه با پیـر می‌کنند

(۵/۱۹۵)

حتی حافظ یا همان راوی داسـتان ما، در نشان دادن شـخصیت پیر به‌صورت عینی تا آن‌جا پیش می‌رود که ما را به خانه‌ی او می‌برد و فضای روحانی و نورانی آن‌جا را به زیبایی تمام ترسیم می‌کند و بعد گفت‌وگوی دل‌سـوزانه و از سر شفقت یک اسـتاد را با شاگردی راه گم کرده با تمام جزئیات در جلو چشمان ما به نمایش می‌گذارد:

در سـرای مغـــان رفتـه بـود آب زده　　نشسـته پیر و صلایی به شـیخ و شـاب زده

سـبو کشـان همـه در بندگیش بسـته کمر　　ولی ز تـرک کله چتر بر سـحـــاب زده

شـعاع جـــام و قدح نـور ماه پوشـیده　　شکسـته کسـمه و بر بـرگ گل گلاب زده

ز شـور عربـده‌ی شـاهدان شـیرین کـار　　شـکر شکسـته، سـمن ریخته، ربـاب زده

سـلام کردم و با من بـه روی خندان گفت:　　«کـه ای خمـار کـش مفلـس شـراب زده

که این کند که تو کردی به ضعف همت و رای　　ز گنج‌خانـه شـده خیمـه بـر خـراب زده

وصـال دولـت بیـدار ترسـمت ندهنـد　　که خفته‌ای تو در آغوش بخت خواب زده»

(غزل ۴۱۳)

اما پیر با تمام این خصال بارز انسـانی، سـیمایی دیگر نیز دارد که همان‌گونه که پیش از این اشاره شد، فرازمینی و فرازمانی است:

حلقـه‌ی پیـر مغانـم ز ازل در گوش اسـت　　بـر همانیـم که بودیـم و همـان خواهد بود

(۲/۲۰۱)

پس ارادت و عشق به پیر نه امروزی که ازلی است. و در غزل ژرف و بلند

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد آن‌چه خود داشت، ز بیگانه تمنا می‌کرد

(۱/۱۳۶)

وقتی که سالک (= حافظ) از گشودن مشکل خویش در می‌ماند و آن مشکل را به خدمت پیر مغان می‌برد، تصویری که حافظ از این پیر به‌دست می‌دهد، چنان بلند و تابناک است که ما از یک سو پیر را پا بر خاک می‌بینیم اما از سوی دیگر جان و روحش را در ورای این عالم و در فضای عالم قدسی و ازلی در پرواز:

دیدمش خرم وخندان قدح باده به دست ودران آینه صد گونه تماشا می‌کرد

گفتم: این جام جهان‌بین به تو کی داد حکیم گفت: آن روز که این گنبد مینا می‌کرد

(۴/۱۳۶ و ۵)

سالک به پیر به‌عنوان یک موجود انسانی مراجعه کرده تا از او مشکل‌گشایی کند، اما وقتی او را خوش و خندان و قدح باده به‌دست می‌بیند، پرسش دیگری برایش مطرح می‌شود که این «جام جهان‌بین» را پیر کی به‌دست آورده است؟ این جام، همان خواسته‌ای است که دل سال‌ها از او داشته و او از برآوردن این تمنا درمانده بوده است. پیر پرسش را به روز ازل ارجاع می‌دهد. این جام جهان بین را خداوند روزی که این گنبد مینا را پی افکنده، به من بخشیده است.

با وجود چنین صحنه‌ای که حافظ به تصویر می‌کشد، خواننده درمی‌ماند که چگونه ممکن است فردی هم در زمان حال زندگی کند و هم جام جهان‌بین (= قدح باده) را روز ازل از دست خداوند حکیم گرفته باشد. یعنی پیر چنین عمر طولانی داشته است؟ از نظر عقلانی، چنین حرفی نا معقول می‌نماید زیرا پیر چگونه ممکن است در روز ازل که هنوز آدم خلق نشده بوده، حضور داشته باشد و از دست حضرت حق، قدح باده بگیرد؟ این‌جاست که بعد محدود شخصیت پیر درهم می‌شکند، پا از خاک بر می‌کشد و سر بر افلاک می‌ساید و چهره‌ای خدای

گونه و آسمانی می‌یابد. این تناقض در ذهن خواننده سبب می‌شود که او به جست‌وجو واداشته شـود تا با توسـل به نیروی خیال، در ورای محدوده‌ی ذهن وعقل، به فضای بی ابتدای قدسی یا همان حال و هوای ازلی، پرواز کند تا شـاید موفق شـود نیمه‌ی روحانی پیر را تا حدودی پیش چشم مجسم کند.

شخصیت‌سـازی بدان‌گونه که در دیوان حافظ شـکل گرفته است، تنها در منظومه‌های معتبر ادب فارسـی، هم‌چون شـاهنامه، پنج گنج نظامی و ... وجود دارد. اما در غزل فارسی، آفرینش اشـخاصی که با یک غزل تمام نشـوند و گاه و بی‌گاه با حضورشـان داسـتان را کمال بخشند و روابط داسـتانی و طرح شخصیت‌ها را مشخص‌تر سـازند تا آن‌جا که برای خواننده ویژگی‌های شـخصیتی شان نمایان و آشنا بنماید، تنها در دیوان حافظ دیده می‌شود. بی‌شک، یکی از دلایل جاودانگی اشـعار حافظ و رونق همیشـگی دیوان او در مقایسـه با تمام کتاب‌های کلاسـیک و مدرن، ساخت داستان‌گونه و شخصیت‌پردازی آن است.

چنان‌که علاقه‌مندان شـعر حافظ، هیچ‌گاه شـخصیت‌هایی چون پیر مغـان یا رند را فراموش نمی‌کنند و در فضای ذهن و ضمیرشـان همیشـه این اشـخاص خاکی ـ افلاکی رفت و آمدی مداوم دارند و هر کس سعی می‌کند در حد بضاعتش در روشن کردن این شخصیت‌ها به‌گونه‌ای شایسته، بکوشد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

پی نویس

۱. زبان و ادب فارسی در گذرگاه سنت و مدرنیته، علی‌محمد حق‌شناس. انتشارات آگاه، تهران ۱۳۸۲، ص ۴۳ تا ۶۱

۲. این آمار بر اساس دفاتر حافظ‌پژوهی در سال‌های ۱۳۸۰ و ۱۳۸۱ آورده شده است و در سال‌های بعد از این دو سال، شمارگان دیوان حافظ سیری نزولی را نشان می‌دهد.

۳. سلوک باطنی حافظ، منصور پایمرد. انتشارات نوید شیراز، ۱۳۸۶، مقدمه

۴. گمشده‌ی لب دریا، دکتر تقی پور نامداریان. انتشارات سخن، تهران ۱۳۸۲، ص ۲۴

۵. نفحات‌الانس، عبدالرحمان جامی. تصحیح مهدی توحیدی پور، انتشارات محمودی، ص ۶۱۴

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی